



گفتگوی «سامان نو» با میشل لوی درباره‌ی «مارکسیسم و مسأله‌ی ملی»

برگردان: منصور موسوی

کنونی معتبر نیست، و به جای آن موضع رزا لوکزامبورگ برای اوضاع و احوال کنونی را مناسب‌تر می‌دانند. موضع شما در این بحث چیست؟

میشل لوی: گمان نکنم بتوان چنین نتیجه‌گیری عامی کرد. اما فکر می‌کنم برخی تجارب تاریخی – مثلاً مورد یوگسلاوی سابق – نشان می‌دهد که در مورد «حق آزادی برای جدایی» باید با احتیاط عمل کرد. پیش از هر چیز حق با لوکزامبورگ بود که بر تفاوت میان انترناسیونالیسم مارکسیستی و انواع ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی تأکید می‌ورزید. تاریخ قرن بیستم نمونه‌های فراوانی را درباره‌ی گذار از انسانیت به وحشیگری از طریق «ملیت» در اختیار می‌گذارد... تجربه‌ی یوگسلاوی نمونه‌ی غم‌انگیزی است که نشان می‌دهد چگونه از پی جدایی ملی پاکسازی قومی رخ می‌دهد و چگونه ملت‌های ستم‌دیده خود به سرعت ستمگر می‌شوند. هیچ‌نوع آزادی برای جدایی بدون حقوقی

درود رفیق میشل لوی گرامی. سامان نو، فصل‌نامه‌ی سوسیالیستی که به زبان فارسی انتشار می‌یابد، قصد دارد یکی از مقالات شما را با عنوان «مارکسیست‌ها و مسئله‌ی ملی» در شماره‌ی آینده‌ی خود بازچاپ کند. این مقاله مدت‌ها پیش به زبان فارسی ترجمه شده و در مجموعه‌ای از مقالات به نام «درباره‌ی تغییر جهان» انتشار یافته بود.

ناگفته پیداست که موضع شما درباره‌ی مسئله‌ی ملی هم در مقاله‌ی یادشده و هم در نوشته‌های دیگر کاملاً مستند است. با این همه، با توجه به مسائل موجود در مبارزات ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی کنونی پرسش‌هایی مطرح است که علاقه‌مندیم با شما در میان بگذاریم و خواهشمندیم پاسخ مکتوب خود را به ما ارائه دهید.

سامان نو: شماری از سوسیالیست‌ها این اعتقاد را دارند که با توجه به تغییرات بنیادی در جهان سرمایه‌داری و تغییر در نیروهای اجتماعی و طبقاتی، فرمول معروف لنین «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها با حق آزادی برای جدایی» دیگر برای وضعیت

تضمین شده برای اقلیت‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد. علاوه بر این، حق با رزا لوکزامبورگ بود که تاکید می‌کرد مارکسیست‌ها نباید از جدایی ملی طرفداری کنند بلکه باید مدافع فدراسیون‌های چندملیتی باشند. اما این دیدگاه ضد نظریه‌ی حق تعیین سرنوشت لنین نیست: چنانکه لنین مطرح کرد هیچ ازدواج آزادی بدون حق طلاق نمی‌تواند وجود داشته باشد...

سامان نو: معروف است که نخستین نامی که برای حکومت پس از انقلاب در روسیه انتخاب شد «جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه‌ی شوروی» بود که بعدها به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» تغییر کرد. نسل جدید سوسیالیست‌ها از این تغییر و چرایی حذف اصطلاح «فدراتیو» از نام دولت شوروی آگاه نیست. علاوه بر این، در جوامع چندملیتی‌ی مانند ایران، از طرف برخی گرایش‌های سیاسی شعار جمهوری فدراتیو سوسیالیستی برای حل مسئله ملی مطرح شده است. در پرتو این مسائل، آیا باردیگر بازگشت به شعار فدراتیو توجیهی دارد؟

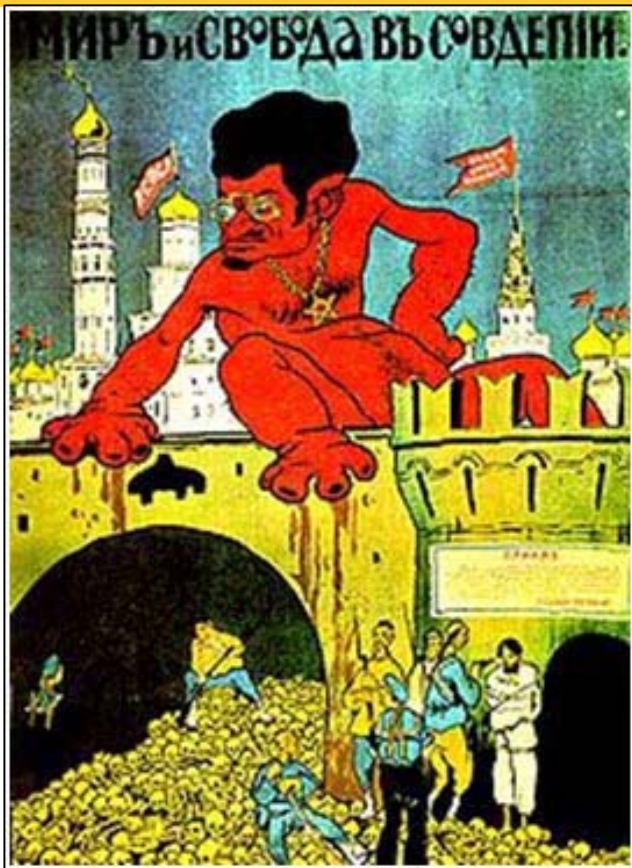
میشل لوی: خود لنین با عنوان «اعلامیه حقوق کارگران و مردم تحت‌استثمار» (۱۹۱۸) طرح فدراسیونی از جمهوری‌های آزاد شورایی را ارائه کرد. درست است که اصطلاح «فدراسیون» بعدها ناپدید شد، اما مدتی به عنوان اصل همبستگی آزادانه در اتحاد شوروی حاکم بود. من فکر می‌کنم که اصل فدراتیو می‌تواند به درستی طرحی دمکراتیک برای جوامع چندملیتی، و بدیلی برای تکه‌تکه‌شدن بی‌پایان به کشورهای کوچک، آنگونه که در یوگسلاوی سابق اتفاق افتاد، باشد.

سامان نو: یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های فروپاشی اتحاد شوروی و متحدان آن برپایی شورش‌هایی توسط اقلیت‌های ملی آن‌ها بود. این شورش‌ها پیش از هر چیز سطح ستم موجود در این کشورها را نشان می‌دهد. شما ریشه این ستم را چگونه و در کجا می‌بینید و چگونه تحلیل می‌کنید؟

میشل لوی: ستم ملی ویژگی اصلی امپراتوری روسیه تزاری بود. ابتدا، انقلاب روسیه مانع بروز این شکل‌های وحشیانه سلطه شد اما دبری نگذشت که این موضوع از نو پدیدار شد. حمله‌ی شوروی به گرجستان در سال ۱۹۲۱ یک نمونه‌ی منفی است. اما دست‌کم لنین خواهان تضمین درجه‌ی بالایی از حق تعیین سرنوشت و خودمختاری برای گرجستان درون اتحاد جماهیر شوروی بود، در حالی که استالین با دیدگاهی که ریشه در شوینیسیم و بوروکراتیسم روسیه کبیر داشت، با آن مخالف بود. این جدال به خوبی مستند است، به ویژه در کتاب موشه لوین که «واپسین پیکار لنین» نام دارد. بنابراین، خواست‌های ملی مردمان گوناگون اتحاد جماهیر شوروی قابل درک است، چنانکه برخی از خواست‌های ملی در «فدراسیون روسیه» کنونی در برخی موارد با جنگ و سرکوب خشونت‌آمیز، مانند مورد چچن، فرونشاندن شده است. با این همه، چنانکه رزا لوکزامبورگ پیش‌بینی می‌کرد، رهبری ناسیونالیستی برخی از کشورهای جدایی‌طلب مانند گرجستان، اوکراین، کشورهای بالتیک اغلب به سیاست‌های ارتجاعی و شوینیستی، و جدال‌های قومی، و غیره منجر شده است.

سامان نو: جنبه‌ی دیگری از فروپاشی اردوگاه شرق این بود که بخشی از بوروکراسی استالینیستی به کمک حزب کمونیست و حمایت نیروهای امنیتی به شوینیسیم و بنیادگرایی مذهبی متوسل شد تا به قدرت بچسبد و وضعیت برتر پیشین خود را حفظ کند. این پدیده را می‌توان در کشورهایی مانند یوگسلاوی سابق، آلبانی، چچن و آسیای مرکزی و در حقیقت در خود روسیه دید. چه نظری در این باره دارید؟

میشل لوی: این تشخیص موجه اما تاحدی یک‌سویه نیز هست. محافل شوینیستی و بنیادگرای مذهبی در اردوگاه سابق شرق همیشه بخش‌هایی از بوروکراسی استالینیستی پیشین نبوده است بلکه مثلاً در کرواسی، گرجستان، آسیای مرکزی یا خود روسیه از محافل جدید محافظه‌کار ملی، مافیامانند یا بورژوازی تشکیل شده‌اند.



این پوستر شوونیسم یهودی ستیز بورژوازی روسیه علیه انترناسیونالیسم سوسیالیستی بلشویکی را نشان می دهد: تروتسکی «بلشویک یهودی» رهبر ارتش سرخ، نظاره گر اعدام سربازان ارتش سفید بر روی انبوهی از استخوان های وطن پرستان روسیه، آنهم به دست بیگانگان چینی متشکل در ارتش سرخ است.

بحران احزاب کمونیستی و ناکامی رهبران ناسیونالیستی
خلایی سیاسی ایجاد کرد که به سرعت توسط بنیادگرایی پر
شد.

سامان نو: برای سوسیالیست های منطقه خاورمیانه و سراسر جهان، حل مسئله ی ملی فلسطین و چگونگی مبارزه علیه دولت صیہونیستی اسرائیل همواره موضوع عمده ای بوده است. با توجه به بن بست کنونی، راه حل دمکراتیک در برابر این مسئله ی به ظاهر لاینحل چیست؟ آیا راه حل «دو دولت» می تواند به عنوان راهی به جلو برای این موضوع تلقی شود؟

سامان نو: از سوی دیگر، جدا از کشورهای وابسته به بلوک شرق سابق، مسئله ی ملی مردم ایرلند و باسک هنوز باید مورد توجه دولت های بریتانیا یا اسپانیا قرار گیرد که دولت های بورژوادمکراتیک تلقی می شوند. از دیدگاه سوسیالیستی، چه اقداماتی باید انجام شود تا از عهده ی حل مسئله ی دیرینه ی ملی در این دو کشور برآید؟

میشل لوی: فکر می کنم باید به این مسائل پیچیده ی ملی با اصولی جهان روا برخورد کرد: حق تعیین سرنوشت، با حقوق تضمین شده برای اقلیت های ملی. مارکسیست ها باید به جای جدایی طلبی از فدراسیون دمکراتیک / سوسیالیستی دفاع کنند اما دست آخر مردم آن کشورها هستند که باید تصمیم بگیرند. در اسپانیا این امر نه تنها به اهالی باسک بلکه به اهالی کاتالان یا گالیسیا نیز مربوط است. موضوع در مورد ایرلند شمالی حتی پیچیده تر است زیرا اکثر مردم آنجا (ایرلند شمالی) پروتستان هستند و می خواهند جزء کشور متحد پادشاهی {مجموعه جزایر بریتانیا که شامل انگلستان، اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی می شود} (United Kingdom) باقی بمانند. اما ترکیب جمعیت ممکن است طی چند سال اخیر تغییر کرده باشد... مسئله ی ایرلند شمالی، در حال حاضر، مسئله ی حقوق دمکراتیک برای جمعیت کاتولیک است.

سامان نو: ارزیابی شما از کاهش نفوذ ناسیونالیسم و رشد بنیادگرایی مذهبی در مناطقی مانند کشمیر و کشورهایمانند افغانستان، عراق و فلسطین چیست؟

میشل لوی: هر کدام از این تجارب متفاوتند: در عراق ناسیونالیسم (به شکل حزب بعث) شکل دیکتاتوری وحشیانه ای را به خود گرفت که معتقدان به مذهب اکثریت (شیع) را تحت پیگرد قرار می داد؛ در فلسطین به شکل رهبری ملی فاسدی تبدیل شد که نمی توانست مبارزه ی واقعی توده ای علیه اشغال اسرائیل را هدایت کند. به طور کلی، می توان گفت که نابودی بوروکراسی بلوک شرق،

میشل لوی: تکرار می‌کنم، باید از اصول دموکراتیک جهان‌روا آغاز کنیم: حق تعیین سرنوشت – که پیش از هر چیز به معنای پایان اشغال، برچیدن شهرک‌ها و بازگشت اسراییل به مرزهای سال ۱۹۶۷ است. فکر نمی‌کنم راه‌حلی برحسب «یک دولت دموکراتیک واحد با حقوقی برابر برای تمامی مذاهب» مناسب باشد: در شرایط کنونی، این امر به ستم بر اقلیت (در این مورد فلسطینی‌ها) توسط اکثریت (در حال حاضر اسرائیلی‌ها) می‌انجامد. در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، حق تعیین سرنوشت به تثبیت این دو دولت جداگانه می‌انجامد. سوسیالیست‌ها می‌توانند دورنمای فدراسیونی آزاد را بین فلسطین و اسراییل مطرح کنند، اما هنگامی که اسراییل دیگر به عنوان یک دولت شوینستی و استعمارگر وجود نداشته باشد.

سامان نو: اشغال امپریالیستی عراق و افغانستان به شکاف میان نیروهای ناسیونالیست‌گوناگون در این دو کشور انجامیده است، یعنی بین کردها و عرب‌ها در عراق و بین پشتوها و تاجیک‌ها و دیگران در افغانستان. همچنین اشغال، موجب تقویت نیروهای شوینستی و بی‌گمان بنیادگرایی ارتجاعی مذهبی شده است. با توجه به بن‌بست کنونی، چگونه سوسیالیست‌ها می‌توانند به این معضل بپردازند؟

میشل لوی: شکاف‌های بین کردها و عرب‌ها با اشغال امپریالیستی آغاز نشد. در واقع، خطرناک‌ترین و مرگ‌بارترین کشمکش که با تهاجم آمریکا به عراق شعله‌ور شد کشمکش بین سنی و شیعه‌است و در افغانستان میان نیروهای طرفدار غرب و طالبان است. سوسیالیست‌ها آشکارا نمی‌توانند در این مبارزه میان جناح‌های گوناگون ارتجاعی جانب هیچ کدام را بگیرند: آنان باید خواستار عقب‌نشینی قوای امپریالیستی شوند و فقط از نیروهای مترقی مانند انجمن‌های زنان، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های چپ‌گرا حمایت کنند. این نیروها در حال حاضر هنوز ضعیف هستند و به حمایت بین‌المللی بسیار نیازمندند.

سامان نو: ایران جامعه‌ای چندملیتی و چندفرهنگی است. ملیت‌هایی مانند ترک‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و عرب‌ها در سراسر تاریخ معاصر (این کشور) سرکوب شده‌اند. یکی از راه‌هایی که جنبش سوسیالیستی بین‌المللی (به ویژه سازمان‌های برخاسته از اپوزیسیون چپ کمینترن) برای برخورد با این مسئله مطرح کرده است، تشکیل «مجلس مؤسسان ملیت‌ها» برای حق تعیین سرنوشت ملیت‌های گوناگون است. به ویژه، تشکیل «مجلس مؤسسان ملیت‌ها» در زمانی رخ خواهد داد که طبقه‌ی کارگر کنترل قدرت دولتی را به دست بگیرد. این پیشنهاد برنامه‌ای، به ویژه، در مورد کشورهایی صادق است که پیشینه‌ای از ستم بر اقلیت‌ها توسط دولت ستمگر داشته باشند. نظر شما درباره‌ی تشکیل مجلس مؤسسان به عنوان رهیافتی دموکراتیک برای حل مسئله‌ی ملی چیست؟

میشل لوی: مجلس مؤسسان زمانی گام ضروری است که طبقه‌ی کارگر، یا دست کم ائتلافی مترقی، قدرت را در ایران - و اخیراً در بولیوی - در دست گرفته باشد. اما پاسخ به مسائل تاریخی ستم ملی مستلزم حق تعیین سرنوشت برای مردم مربوطه است. سوسیالیست‌ها نباید طرفدار جدایی باشند بلکه در عوض باید مدافع فدراسیون جمهوری‌ها یا مناطق خودمختار ایران باشند. اما این تصمیمات را باید خود مردم به صورت دموکراتیک بگیرند.

سامان نو: از اینکه وقت‌تان را به ما اختصاص دادید بی‌نهایت سپاسگزاریم.

